



سوزن، اتو، قیچی

آشنایی با رشته خیاطی

تهمینہ حدادی / عکس: حمیدرضا همتی

آدم‌هایی هستند که شبیه ما زندگی نمی‌کنند. آن‌ها نه پول زیادی دارند، نه خانواده‌ای متفاوت، نه امکانات بسیار. با این حال زندگی آن‌ها با زندگی ما متفاوت است. نه صبح‌ها و شب‌های آن‌ها شبیه ماست، نه تصمیماتشان و نه هدف‌های بلند و والایی که داشته و دارند. آن‌ها ممکن است در اتوبوس کنار دست ما نشسته باشند، بی آن‌که ما بدانیم آن‌ها در عین شباهت به ما آدم‌های متفاوتی هستند؛ خیلی متفاوت. متفاوت‌های این شماره: مجید حنیفه، سعید کاووسی

مجید و سعید

البته من می‌دانم این سؤال را چرا پرسیدید. خُب من بیشتر می‌روم کارگاه دوست برادرم. آن‌ها تولیدی دارند. می‌روم و به دوخت لباس‌ها و برششان نگاه می‌کنم تا چیز یاد بگیرم. ● خُب حالا که این طور است، پس راحت می‌توانید بگویید که قشنگ‌ترین لباسی که دیده‌اید چه بوده است، نه؟

سعید: خُب توی میدان ولیعصر، توی یک بوتیک، یک پیراهن چهارخانه آبی و سفید دیدم که مارک‌هایی روی بازوهایش بود. از

اصلاً شده است روزهایی که می‌روید و می‌چسبید به ویتترین مغازه‌ها و هی به لباس‌ها زل می‌زنید، به کسانی که آن‌ها را دوخته‌اند هم فکر کنید. خُب حالا مسئله این است:

سعید و مجید در هنرستان در رشته‌ای درس خوانده‌اند به نام «خیاطی لباس مردانه» و حالا هر دو کار می‌کنند.

مجید درسش را تمام کرده است، اما سعید هم درس می‌خواند هم کار می‌کند.

دلیشان هم برای این که رفته‌اند سراغ این رشته و شغل، کاملاً منطقی است:

- علاقه داشتیم!

- با سرمایه کم می‌توانی وارد این کار شوی.

- راحت می‌شود از این کار پول درآورد.

● کدام بخش خیاطی سخت است؟

مجید: دوخت، خیلی قلیق دارد، بعدش هم باید اتو بزنی.

سعید: معلوم است، الگو. اگر الگو خوب باشد بقیه کارها هم خوب پیش می‌رود. می‌دانید تقسیمات الگو آدم را گنگ می‌کند.

● خیلی به لباس‌های دیگران نگاه می‌کنید؟
مجید: بله و به این فکر می‌کنم که چه طور دوخته شده‌اند.

سعید: نه زیاد، مگر این که از دور مرا بگیرد بس که زیبا باشد.



لباس عروس بدوزد.
می گوید: «لباس‌هایی را که می‌دوزم هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.»

او هم قیچی را دوست دارد، اما از اتو بدش می‌آید. دلیلش هم این است: «گرم است!»

او از بدی‌های شغلش هم می‌گوید: «چشم درد و کمردرد که روی شاخش است. شب‌های عید هم که وقت آزاد نداری. ظرافت در این کار هم خیلی مهم است. اگر کمی بی‌دقتی کنی، کل کار خراب می‌شود.»

می‌گویم: «حالا چه کارهایی بلدی؟»
می‌گوید: «توی مدرسه دوختن پیراهن، شلوار، کت و کاپشن را یاد گرفتیم. حالا هم که تازه از تابستان رفته‌ام سرکار و فعلاً دوخت انجام می‌دهم.»

از تولید به مصرف

خیاطی از آن دست شغل‌هاست که با مردم سروکار مستقیم دارد. مجید و سعید هم هنوز هیچی نشده، کلی مشتری ثابت دارند که بعضی‌هایشان خیلی خوب‌اند، بعضی‌هایشان معمولی‌اند و بعضی‌هایشان بدقلق.

می‌گویند: «دنای آدم‌ها عجیب است. این که آدم این همه آدم‌های متفاوت می‌بیند و باید بلد باشد با هر کدام چه‌طور تا کند، جزء جدانشدنی شغل ماست. بعضی‌هایشان دوست دارند درد دل کنند، بعضی‌ها می‌آیند جوک می‌گویند که ما خسته نشویم، بعضی‌هایشان انعام خوب می‌دهند، بعضی‌هایشان بی‌خیال‌اند، بعضی‌هایشان ... و ما باید صبر و حوصله زیادی داشته باشیم تا هیچ‌کدام روال کار ما را به هم نریزند و در ضمن نرنجند.»

می‌پرسم: «می‌خواهید تا کجا پیشرفت کنید؟»
می‌گویند: «تا مغازه‌دار شدن، بعد کارگاه زدن، و بعد از تولید به مصرف داشتن؛ یک مغازه بزرگ بر یک خیابان بزرگ.»
آقای عکاس می‌گوید: «می‌شود ژست بگیرید؟ می‌شود اتو دستتان بگیرید؟ می‌شود پشت چرخ بنشینید، و...» و بعد چیلیک چیلیک چیلیک، از سعید و مجید عکس می‌گیرد.

* با تشکر از هنرستان علی نقی غیائی،
عمنطقه ۱۸ تهران

می‌دوزند.

سعید: وای، سخت است!

سعید با انگیزه

نه این که فکر کنید همه از اول زندگی‌شان استعداد‌هایشان کشف می‌شود، نه. مثلاً

همین سعید. اولین لباسی که دوخته کج و کوله شده و هی التماس کرده بیاید کمکم. اما معلمشان گفته خودت بدوز. آخر سر هم ۱۴ گرفته، اما اصلاً نخورده توی ذوقش. همین است که حالا توانسته مشغول کار شود.

بعد هم خیلی از کارها را خراب کرده. سروته یک شلوار را به هم دوخته. یک‌بار هم وقتی می‌خواست نخ اضافه را ببرد، زده کل پیراهن را بریده! بعدش هم زده از در مدرسه بیرون، چون از دست خودش خیلی عصبانی بوده!

اما چند وقت بعد که بالاخره یک پیراهن قشنگ دوخته، انگیزه‌اش قوی شده و به درس و کارش ادامه داده.

سعید از آن دسته خیاط‌هاست که نسبت به چرخ خیاطی‌اش خیلی غیرت دارد: «نمی‌گذاشتم یک لک به چرخ خیاطی‌ام بیفتد.»
سعید از قیچی خوشش می‌آید، اما می‌گوید: «از سوزن خوشم نمی‌آید، می‌رود توی انگشت!»

مجید دوزنده

عجیب است که مجید تا به حال برای هیچ‌کدام از اعضای خانواده‌اش لباس ندوخته. برای خودش هم عجیب است.
نکته عجیب‌تر این که او دوست دارد یک بار

طراحی آن خوشم آمد. البته قیمتش به ما

نمی‌آمد؛ ۱۲۰ هزار تومان!

مجید: من هم از یک مانتو خوشم آمد. دوخت و مدلش عالی بود.

● خُب حالا دو سؤال پیش می‌آید: اول این که آیا دوست دارید طراح مد شوید؟

سعید: نه، هیچ‌وقت به آن فکر نکرده‌ام.

مجید: بله، اما نه مدل‌های اروپایی. دل‌م می‌خواهد مدل ایرانی ابداع کنم. اما می‌دانم هیچ‌کس نمی‌پوشد.

● فکر می‌کنی چرا؟

مجید: نمی‌دانم. از ایرانی بودن فرار می‌کنند.

● نه به گمانم. فکر می‌کنم مدل‌هایی که طراحی می‌شوند جذاب نیستند؛ نه؟

مجید: نمی‌دانم.

● خُب حالا سؤال دوم: نمی‌خواهید خیاطی لباس زنانه هم یاد بگیرید؟

مجید: نه، زن‌ها لباس زنانه را بهتر از مردها

